

فرگه و مسئله عینیت نقدی بر عنان گسیختگی معنا

کامیابرضا جانباز *

احمد علی اکبر مسگری **

چکیده

از جایگاه یک ریاضی‌دان، فرگه وارد بحث مناقشه‌انگیزی می‌شود که مکاتب مهم فلسفی از جمله رئالیسم، ایدئالیسم و تجربه‌گرایی مدت‌ها به آن اشتغال داشتند. این حیطة بحث که می‌توان آن را با نام کلی نحوه ارتباط ذهن و عین مشخص کرد، در اندیشه فرگه به منظور ارائه توضیح مقبولی درباره شالوده ریاضیات مطرح می‌شود. براساس دیدگاه فرگه، کسی که خود را در جهان و در تعامل با دیگران می‌دید، نظریات مطرح در این زمینه راضی‌کننده نبود. این نظریات که به روان‌شناسی‌گرایی، خودانگاری، نسبی‌گرایی و منحصر دانستن عرصه موجودات در امور محسوس می‌انجامند، نمی‌توانند به خوبی از عهده توضیح بنای علم و ادراک و نحوه ارتباط با دیگری برآیند. فرگه به دنبال بنیادی از اندیشه است که صرفاً عبارت از چند اصل موضوعی نبوده، بلکه امر عینی و در دسترس همگان را پیش چشم داشته باشد؛ بنایی که می‌تواند تبیین علمی را استوار سازد. در این جستار ما ضمن بیان پیش‌زمینه‌ای از نحوه تدارک عینیت در اندیشه کانت، درباره تبیین عینیت در اندیشه فرگه تحقیق می‌کنیم و از حاصل آن، برخلاف آنچه میان هرمنوتیسین‌ها شایع است، اشاراتی به در دسترس بودن معنای عینی خواهیم داشت.

کلیدواژه‌ها: فرگه، عینیت، معنا، اندیشه، مدلول، ارزش صدق و کذب.

مقدمه

فرگه خود را به دفاع از شیوه تفکری ملتزم می‌دارد که می‌توان آن را دفاع از «عینیت» خواند. این شیوه تفکر، سعی در تبیین و نشان دادن امکان دسترسی مستقیم به قلمروی را دارد که عرصه عمل و مرجع ارجاعات کلامی ماست. این قلمرو حقیقت خود را تنها از قراردادهای سوبژکتیو نمی‌گیرد و نمی‌توان درباره آن یک تبیین روان‌شناختی صرف ارائه داد. بی‌شک از دغدغه‌های اصلی فرگه همان‌گونه که از نامه‌اش به هوسرل مشخص می‌شود عدم رضایت او نسبت به روان‌شناسی‌گرایی در جستارهای علمی است؛ هرچند مفسران او درباره این مسئله مناقشه کرده باشند که آیا او در مقابل دیدگاه‌های شک‌گرایی، تجربه‌گرایی و ایدئالیستی قصد ارائه یک معرفت‌شناسی عینی را داشته و یا صرفاً می‌خواسته تفسیری رئالیستی از معنا را طرح کند (حجتی، ۱۳۸۴، ص ۶۹-۷۰).

فرگه که با سخن گفتن از عینیت ریاضیات و وجود واقعی داشتن مدلول‌های اعداد وارد بحث معناداری می‌شود، راهی دشوار را برای نشان دادن پیوند گزاره‌های زبان با جهان خارج و در واقع آنچه با تفکیک ذهن و عین مطرح می‌شود می‌پیماید. این مقصد یکی از عمده‌ترین پژوهش‌های فلسفی است که در صورت برآورده شدن آن، مسائل برخاسته از نسبی‌گرایی و قول به عدم قطعیت معنا و سرانجام فقدان ادراک مشترک (که عرصه را برای تبیین نه تنها علم بلکه همچنین ارتباط بین افراد تنگ می‌کنند) پاسخ می‌یابند. پیش از این برخی متفکران در بهره‌برداری از مباحث فرگه برای حل و فصل نزاع‌های نسبی‌گرایی تفسیر متن کوشیده‌اند که فارغ از نتایج، زوایای مختلفی از بحث را هویدا ساخته‌اند (برای مطالعه بیشتر، ر.ک: هرش، ۱۹۶۰، ص ۴۶۴).

فرگه و ورد به بحث معناداری

در حقیقت پیوند مباحث فرگه با مباحث تفسیر متن و معناداری امری عرضی نیست. فرگه که کار خودش را از ریاضیات آغاز کرد. آنچنان‌که دامت به ما می‌گوید، وی می‌خواست از اصل موضوع‌سازی (Axiomatization) نظریه‌های ریاضی به سوی صورت‌بندی واقعی آنها قدم

بردارد. درحالی‌که روش اصل موضوعی به دنبال جداسازی مفاهیم اصلی هریک از نظریه‌های ریاضی بود، به‌گونه‌ای که دیگر مفاهیم بتوانند بر پایه آنها تعریف گردند، و مفروضات بنیادینی آشکار شوند که همه قضایا در نهایت از آنها ساخته می‌شوند، خواست فرگه تحلیل دقیق همین فرایند برهان (Proof) بود. در راستای امکان این تحلیل نخست باید ساختار گزاره‌های سازنده برهان تحلیل شود. اعتبار برهان بر معانی گزاره‌های تشکیل‌دهنده مقدمات، نتیجه، حد وسط‌ها و ارتباط آنها مبتنی است. معنای گزاره به وسیله معانی واژگان یا علائم ویژه تشکیل‌دهنده گزاره و طریقه ترکیب آنها تعیین می‌شود (دامت، ۱۹۷۳، ص ۱-۲). در اینجا آنچه فرگه با آن روبه‌روست پیچیده‌تر بودن معانی جملات از سرجمع معانی واژگان و عبارات تابع است، و همان‌گونه که دامت در ادامه می‌گوید، فرگه نمی‌تواند کار خود را به جملات درست - ساخت (Welf-formed) منحصر کند و باید توضیح دهد که چگونه معنای هر جمله با ساخت درونی آن متعین می‌شود. به اصطلاح امروزی، فرگه باید طی تحلیلی معناشناختی و نه صرفاً نحوشناختی، «بنیاد نظریه معناداری را مهیا سازد» (همان).

فرگه با این فرض که «زبان‌گنجینه‌ای از واقعیت‌های جهان است و از ساختمان منطقی زبان می‌توان به ساختمان منطقی جهان پی برد» (موحد، ۱۳۸۲، ص ۴۱) به تناظری عینی میان زبان و واقعیت قایل است. او می‌خواهد تبیینی عینی و نه سوبژکتیو از حضور واقعیات در حوزه شناخت ارائه دهد. در نظر او تبیین برخی معاصران و متقدمان در زمینه شناخت، تبیینی روان‌شناختی است که از حوزه آگاهی به منزله امری یک‌سر منفک از جهان خارجی بحث می‌کنند. این‌گونه تبیین‌ها در معرض خودانگاری هستند و همه تلاششان صرف خروج از آن و توضیح مقبول نحوه ارتباط با جهان و دیگران است. در مقابل زبان برای فرگه راه خروج روشنی را پیش می‌نهد و مبنای عینیتی را فراهم می‌آورد که درخور تبیین علمی است.

عینیت شناخت در نظر کانت

سنت جدید زبانی فرگه در مقابل سنت آگاهی است که شاخص‌ترین چهره آن کانت است. فرگه

ایرادات مبنایی مهمی را به نظریه شناخت‌کانت وارد می‌سازد. برای اینکه بتوانیم تصویری روشن‌تر از نظریه ویژه فرگه درباره عینیت ارائه دهیم، نخست نحوه شکل‌گیری عینیت شناخت در نظر کانت را بررسی می‌کنیم. می‌دانیم تشکیک‌های هیوم بر عدم امکان دسترسی به واقعیت خارجی، کانت را به انقلابی کپرنیکی واداشت؛ انقلابی که مبنای عینیت شناخت را نه از بیرون به درون بلکه به عکس، از درون به بیرون ترسیم کرد (کانت، ۱۹۹۸، ص ۲۲۲). همین شیوه تبیین در خوانش‌های متأخران منجر به گونه‌ای از تبیین عینیت شناخت انجامید که بدان اتهام روان‌شناسی‌گرایی زده شد. برخی حتی خود کانت را متهم به درون‌نگری کرده‌اند (ویکس، ۲۰۰۷، ص ۳۰-۳۱) و شیوه او را بررسی فرایند عملکرد ذهن در شناخت دانسته‌اند، اگرچه او خود مدعی بود که عهده‌دار تبیین فرایند منطقی شناخت است (کانت، ۱۹۹۸، ص ۲۲۱).

کانت که دسترسی به وجود فی‌نفسه اشیا را برای موجود محدود ناممکن می‌دید، در امر شناخت به اعتبار پدیداری معلومات ما قایل می‌شود. او عینیت شناخت را محصول جنبه‌ای از آگاهی می‌داند که همگان در آن به نحو ضروری و به‌گونه عمومی سهیم‌اند. این جنبه که عبارت از شرایط پیشینی فاهمه و متخیله است، برای کمک به درک با هم بودن در جهان مشترک، حسی عمومی و عینی ایجاد می‌کند. از آنجاکه در تحلیل کانت، مقولات پیشین فاهمه مهیاکننده شرایط صوری امکان شناخت هستند، لذا لزوم ارتباط با جهان خارج از رهگذر حواس برای پرهیز از تهی ماندن شناخت تثبیت می‌شود. این شرایط «سوبژکتیو» است که به واسطه همگانی بودن، عینیت شناخت را ممکن می‌سازد. شرایط «سوبژکتیو» صرف‌نظر از هر عین مفروضی نزد همه سوژه‌ها معتبر است. در نتیجه «سوبژکتیو» بودن مبادی امکان شناخت در اصطلاح کانت، نه به احساس‌های فردی، بلکه به ساختارها، اصول، مفاهیم، قوا، و از این قبیل ارجاع دارد. «سوبژکتیو» آن‌گونه که درباره ساختارها، اصول و مواردی از این دست به کار می‌رود (که به نحو پیشینی شناخته می‌شوند) به معنای سروکار داشتن با عملکرد مستقل از تجربه ذهن، به طرز کاملاً نظری و نه تجربی یا پدیدارشناختی است.

از سوی دیگر، کانت به تبع منطق ارسطویی، در معرفت‌شناسی خود این پیش‌فرض را دارد که

ساده‌ترین صورت سازوکار ذهن همان صورت اولیهٔ حکم است که در آن معمولی بر موضوعی حمل می‌شود. آنچه در صورت اولیهٔ حکم رخ می‌دهد این است که یا ما ابژه‌ای را داریم و با تأمل بر آن مفهومی را بار می‌کنیم، یا صاحب مفهومی هستیم و تعیین می‌کنیم که تحت آن چه ابژه‌ای می‌گنجد. طبق منطق ارسطویی دقیقاً همین صورت اولیهٔ حکم، قضیهٔ حملی است که در زبان جاری می‌شود. در تفکر کانتی ارسطویی بی‌هیچ پرسشی سازوکار ذهن و ساختار بیان آن در زبان برای همهٔ ابنای بشر یکسان فرض می‌شود (ویکس، ۲۰۰۷، ص ۴۱-۴۷).

در اینجا دو جنبهٔ کاملاً مجزا از یکدیگر مطرح است که نباید با هم خلط شوند:

۱. استدلال نظری بر اینکه دانش تجربی انسان به شیوهٔ انتزاعی و منطقی ویژه ساخته شده است؛ مختصراً مانند تلفیق مفهوم و امر جزئی (در معنای، تلفیق مفهوم و «شهود» و یا آنچه کانت «Anschauung» خواند)، و یا مانند تلفیق فاهمه و متخیله؛

۲. اصل موضوع قرار دادن اینکه اولاً تجارب انسانی وجود دارند که با این ساختارهای ضروری متناظرند و ثانیاً این تجارب متناظر انسانی، صرفاً به دلیل یکسان بودن ساختار آنها، در همه یکسان هستند (همان، ص ۹۰-۹۱).

بنا بر تحلیل‌های کانتی، فاعل شناسا دارای تصوراتی است که به جهت عینیت داشتن علی‌الاصول نباید در تبادل‌پذیری آنها اشکالی پیش بیاید. بر فرض قبول وجود چنین دسته‌ای از تصورات و احکام که برای همگان در همهٔ مکان‌ها و زمان‌ها ثابت باشند، این پرسش باقی است که آیا مجموعهٔ کثیری از تصورات و احکامی که هنوز به مرتبهٔ شناخت دست نیافته‌اند، یعنی به تعینی نرسیده‌اند تا عینیت داشته و نزد همگان معتبر باشند، برای مبادله‌پذیر بودن خود مبنایی در فلسفهٔ کانت دارند؟

اگرچه کانت با تحلیل اقسام صورت حکم در غالب‌های زبانی، توجه خودش به زبان را نشان می‌دهد، باید به خاطر سپرد که در نظام معرفت‌شناسی کانتی، لاجرم نشانهٔ زبانی باید امری متعاقب از تصور ذهنی باشد که خود محصول ذهن و خارج است. با این وصف، درحالی‌که کانت به دوگانگی تصور ذهنی و امر فی‌نفسه اذعان دارد، باید انشقاق دیگری نیز میان صور ذهنی

و نشانه‌ی زبانی آن ترسیم کرد. اینکه نشانه‌ی زبانی چگونه در این مرحله‌ی متعاقب مورد استفاده قرار می‌گیرد و همان تصویری را در مخاطب ایجاد می‌کند که برای گوینده وجود دارد، پرسش‌انگیز و نیازمند تبیین است.

در اندیشه‌ی کانت شهود محض اصلی‌ترین نقش را دارد، و او به‌ناچار از این مسیر به درون‌نگری درمی‌غلطد و با تصورات حاصل از این روش باقی می‌ماند. در مقابل، شهود محض در اندیشه‌ی فرگه کمترین نقش را داراست. فرگه اگرچه مانند کانت قوانین ریاضی را تحلیلی و پیشین می‌داند، در نظرش ریاضیات حاصل از شهود محض نیست. فرگه ریاضیات را بسط منطق می‌داند. هر گزاره‌ی ریاضی، قانونی منطقی است، اگرچه از نوع اشتقاقی (فرگه، ۱۹۶۰e، ص ۹۹-۱۰۰). برخلاف کانت که منطق را «علم قواعد فاهمه» می‌داند، در نظر فرگه منطق علم روابط منطقی استلزام میان اندیشه‌ها یا آن چیزی است که او «محتویات حکم‌پذیر» می‌خواند. اندیشه عبارت است از دلالت گزاره که در ارجاع به امری خارجی در دسترس همگان است. فرگه شرایط سوپوزکتیو عمل تفکر و محتوای عینی آن را به نحو بنیادین متمایز می‌داند. منطق با محتوای عینی سروکار دارد. محتوای عینی و نه مجموعه‌ی تصورات است که معروض صدق و کذب قرار می‌گیرد. درحالی‌که می‌توان اندیشه‌های متعارض را در بوته‌ی نقد و ارزیابی قرار داد، نمی‌توان ارزش تصورات دو فرد را بررسی کرد.

پیش‌تر هگل یادآور شده بود که مقولات کانتی برآمده از منطق سوپوزکتیوی هستند که خود به گونه‌ی تجربی اختیار شده‌اند. او متعجب بود که با توجه به این واقعیت، چرا نباید به گونه‌ی مستقیم به خود تجربه متوسل شد (لانگونس، ۲۰۰۶، ص ۱۵۳). نقص دیگر این منطق، متأثر بودن از صرف زبان روزمره است. فرگه در ازای منطق موضوع - محمولی ارسطو - کانتی، منطق صدق - تابعی را جایگزین می‌کند. این الگوی منطق با توجه به بحث‌های معنا و مدلول (دلالت و ارجاع) این امکان را فراهم می‌آورد تا بخش محمولی که سرشتی ناکامل دارد به واسطه‌ی موضوع ارزش صدق بیابد. ارزش صدق آن‌گاه به میان می‌آید که دلالت و ارجاع که دو جزء اصلی کلام‌اند وجود داشته باشند.

برخلاف کانت و فیلسوفانی همچون هوسرل که برای تبیین نحوه شناخت از آگاهی آغاز می‌کنند، فرگه به زبان به منزله نقطه آغاز فهم و ادراک عمومی توجه می‌دهد. همین نوآوری او موجب دین فلاسفه تحلیلی زبان به فرگه است. آنچه در ادامه می‌آید، به اختصار چند و چون بیان فرگه در این باره است.

تمییز میان جهان عینی، ذهنی و خارجی

فرگه می‌کوشد جهان عینی را که از آن سخن می‌راند هم از جهان درونی ذهنیات و هم از جهان بیرونی اعیان خارجی متمایز سازد. جهان درونی، جهان تصورات ذهنی و شخصی است که به جهت شخصی بودن، به دیگران انتقال‌پذیر است. جهان بیرونی، جهان واقعیات زمانی و تأثیرگذار بر یکدیگر است؛ جهانی که مناسب اعیان محسوس و قابل ادراک است و این همه، متفاوت با قلمروی است که فرگه از آن سخن می‌گوید (فرگه، ۱۹۹۷a، ص ۳۴۳). عینیتی که فرگه از آن دم می‌زند، اگرچه محتوای آگاهی فاعل شناسا به آن معطوف است، لیکن به او تعلق ندارد و اگرچه همان شیء خارجی نیست، صدق و کذبش را وام‌دار آن است. پس نه تصور است و نه شیء خارجی، هرچند هریک به گونه‌ای با آن در ارتباطاند.

فرگه در مقاله اندیشه بر تمایز تصورات از جهان خارجی چنین استدلال می‌کند:

درحالی‌که اشیای خارجی محسوس‌اند، تصورات را نمی‌توان حس کرد. تصور متعلق به آگاهی شخص است به همین جهت از خود وجودی مستقل ندارد. از یک شیء می‌توان تصورات متعددی داشت. هر تصور صاحب خود را دارد و هیچ دو تصویری قابل مقایسه نیستند (همان، ص ۳۳۴-۳۳۷).

اما ممکن است کسانی متعلق آگاهی را صرفاً محتوای آگاهی بدانند و از این رو خود را محصور در تصورات دیده و توان خروج از آنها را نداشته باشند. فرگه با نقد چنین تفکری یادآور می‌شود که کثرت تصورات آگاهی باید دارنده‌ای یگانه داشته باشد و این دارنده آگاهی خود نمی‌تواند بخشی از آگاهی باشد. اگر دارنده آگاهی بخشی از آگاهی باشد، آن بخش نیز خود آگاهی است و

دارنده‌ای می‌خواهد و در این حال لازم می‌آید بی‌نهایت من وجود داشته باشد. به این طریق مبنای استدلال فرگه اثبات وجود «من» و وحدت آن قرار می‌گیرد. «من» وجودی ورای تصور دارد؛ اگرچه می‌توان از «من» تصویری داشت، «من» یک تصور صرف نیست. حکم من درباره خودم (مثلاً درد داشتن) حکم بر محتوای آگاهی نیست. حکم من درباره دیگری نه بر تصورات من، بلکه درباره فرد دیگری است که خود صاحب تصوراتی است (همان، ص ۳۴۰-۳۴۱).

با این حال عینیتی که فرگه از آن سخن می‌گوید، با جهان واقعی هم متفاوت است. درحالی‌که جهان واقعی امری زمانی است که در آن تغییر روی می‌دهد و اشیای آن بر هم اثر می‌گذارند، قلمرو عینیت موردنظر فرگه نه زمانی است و نه تغییرپذیر. به همین جهت است که عینیت متصرف به واقعی بودن نمی‌شود. می‌توان بر امور واقعی حاکم شد و آنها را به تصرف خود درآورد و مانع از دسترسی دیگران به آنها شد؛ اما در مورد عینیت نمی‌توان چنین کرد. خواهیم دید که عینیت در قالب جمله رخت تجسد به تن می‌کند و جمله‌ها گاه دارای قیود زمانی هستند؛ لیکن این قیود زمانی جزء جمله هستند و چنین نیست که زمان عینیت موردنظر را بیان کنند. عینیت صادق همواره صادق است. این صدق از هیئت ترکیبی جمله به دست می‌آید و بی‌زمان است؛ هرچند که بیان آن زمان داشته باشد. یک واژه به جهت تغییرپذیری زبان می‌تواند به مرور زمان معنایی دیگر به خود گیرد؛ اما این تغییر تنها درون قلمرو زبان صورت می‌گیرد.

وقتی از قرمزی توت فرنگی که در دست دارم سخن می‌گوییم، این قرمزی نمی‌تواند صفت انطباع ذهنی من باشد. اگر چنین بود، شخصی که به دلیل کوررنگ بودن و یا هر دلیل دیگری انطباع ذهنی متفاوتی با من داشته باشد نمی‌تواند منظور من را دریابد. پس قرمزی نه صفت انطباع ذهنی من بلکه صفت این توت فرنگی خارجی است؛ لیکن می‌دانیم قرمزی آن عین خارجی نیست و به جهت موضع نظر من حاصل شده است، هرچند واقعیتی در آن شیء خارجی دارد. این قرمزی برای افراد بسیاری مشاهده‌پذیر است، برخلاف تصورات و احساس‌های من که تنها خود من دارنده آنها هستم. می‌توانم دیگران را در جریان تصور و احساس خودم قرار دهم. آنان به واسطه اظهار من در جریان تصورات و احساساتم قرار می‌گیرند، اما خود تصور و احساس من

انتقال دادنی نیستند؛ چراکه احساساتم خصوصیت فردی من را با خود دارند. تمثیل فرگه در مقاله «درباره مدلول و معنا» می‌تواند راه‌گشای تصویری بهتر نسبت به تمییز سه جهان عینی، ذهنی و خارجی مورد نظر او باشد (فرگه، ۱۹۶۰d، ص ۶۰-۶۱). در مقاله یادشده فرگه تلسکوپی را ترسیم می‌کند که شخصی با آن ماه را نظاره‌گر است. ماه بیرونی امری است و تصویر موجود در قرنیه چشم ناظر، امری دیگر. در این میان، امر سومی وجود دارد که به واسطه آن تصویر قرنیه از شیء خارجی (ماه) حاصل شده است و آن تصویر عدسی تلسکوپ است. این تصویر از وجهی خاص صورت گرفته است و تابع موضع ناظر است؛ لیکن وابسته به ناظر نیست. به همین جهت هر کس دیگری نیز می‌تواند در آن موضع قرار گیرد و همین تصویر را ببیند. به این معنا این تصویر عینی است و در دسترس ناظران متفاوت. این تصویر نه همان شیء خارجی است که متفاوت از محتوای آگاهی است و نه تصویر ذهنی است که امری شخصی و غیرقابل انتقال به دیگری است.

می‌توان با تلسکوپ از مواضع متعددی به ماه نگریست و تصاویر پرشماری از آن تهیه کرد. در نتیجه یک شیء خارجی می‌تواند تصاویری پرشمار داشته باشد، درحالی‌که نه تنها این تصاویر غیر از شیء خارجی هستند، هیچ‌یک از آنها به تنهایی تمام هویت شیء را نیز نشان نمی‌دهند. این تصاویرها وقتی بر قرنیه اشخاص متفاوت می‌نشینند متفاوت می‌شوند و ویژگی خصوصیت شخصی ایشان را به خود می‌گیرند و در نتیجه انتقال‌ناپذیر می‌شوند؛ اما خودشان می‌توانند در رابطه با همان شیء خارجی مورد اشاره قرار گیرند.

زبان و قلمرو عینی معنا

زبان بار این تصویر تلسکوپ را بر دوش دارد. زبان مابه‌الاشتراک افراد انسانی و در دسترس همگان است و از آنجاکه در رابطه با جهان خارج ایجاد می‌شود، عینیت را تدارک می‌کند. کسی که به کفایت با یک زبان آشنایی داشته باشد، نحوه کاربرد آن را می‌داند و می‌تواند با اهل آن زبان ارتباط برقرار کند. در صورتی‌که این تصویر تلسکوپ نمونه یک اسم خاص باشد، آن اسم خاص

با اظهار معنا (Sense/Sinn) مدلول (Reference/Bedeutung) خود را برمی‌گزیند. در اصطلاح‌شناسی فرگه معنا در رابطه با جمله، اندیشه (Thought) خوانده می‌شود:

با گفتن «ماه»، قصد ما سخن گفتن از تصور ماه و یا صرف معنای آن نیست، بلکه ما ارجاعی [به شیء خارجی] را پیش‌فرض داریم (همان، ص ۶۱).

یک اسم خاص یا نشانه زبانی وجهی از شیء خارجی را ترسیم می‌کند و نحوه‌ای از تعیین و معرفی آن شیء است. می‌توان یک شیء را به نحوه‌های پرشماری تعیین و معرفی کرد. به همین جهت به طور معمول یک شیء با نام‌های متفاوتی در یک زبان بیان می‌شود. تفاوت در نحوه معرفی توجیه‌گر تفاوت ارزش‌شناختی نام‌های متعدد یک شیء است. ستاره صبحگاهی و ستاره شامگاهی یک مدلول دارند و هریک به نحوی آن را معرفی می‌کنند.

فرگه با تمایز نهادن میان معنا و مدلول، امکان می‌یابد تا توضیح دهد که چرا گزاره «الف = ب» ارزش‌شناختی متفاوتی نسبت به گزاره «الف = الف» دارد. برحسب تبیین کانت «الف = الف» گزاره‌ای تحلیلی، پیشین و می‌توان گفت یک همان‌گویی است که شناختی را همراه ندارد؛ حال آنکه «الف = ب» می‌تواند ارزش‌شناختی بسیاری را به همراه آورد که به نحو پیشین دانسته نشده است. پرسش اینجاست که وقتی می‌گوییم الف برابر است با ب، چه چیزی را به‌منزله نسبت این‌همانی بیان می‌داریم؟ اگر بگوییم «الف برابر است با ب» به جهت اینکه هر دو یک مدلول دارند، در نظر فرگه چنین بیانی بدانجا می‌انجامد که این گزاره با همان‌گویی «الف = الف» تفاوتی نداشته باشد؛ چراکه این تعلیل در نهایت بیان می‌دارد که نسبت هر امری با خودش به‌گونه‌ای است که با امر دیگری چنین نیست. از این‌رو فرگه این‌همانی در نشانه‌ها و علائم زبانی را از آن جهت می‌بیند که بر امری واحد دلالت می‌کنند. پیوند این علائم با شیء موردنظر، واسطه نسبت این‌همانی است و از آنجا که این علائم قراردادی هستند، به شیوه معرفی خاصی درباره شیء اشاره دارند. یک شیء را می‌توان به شیوه‌هایی متفاوت معرفی کرد (همان، ص ۵۶-۵۷). «دانش جامع نسبت به مدلول ما را قادر می‌سازد بی‌درنگ بگوییم که هر معنای عرضه‌شده‌ای متعلق به آن است یا نه. چنین دانشی را هرگز به دست نخواهیم آورد» (همان، ص ۵۸).

زبان علمی و درست ساخته شده زبانی است که نشانگان زبانی که دارای معنای معینی هستند در ارتباط با مدلول خارجی معینی باشند. اینکه در روال معمول استثناهایی در این طریق وجود داشته باشد برای فرگه پذیرفتنی است، اما در زبان طبیعی تخلف از این امر، فراوان رخ می‌دهد. این امر تا بدانجا واقع می‌شود که فرگه می‌نویسد: «اگر واژه واحدی معنای یکسانی در یک متن داشته باشد، باید راضی بود» (همان). در نهایت این فرض برای فرگه باقی است که عبارت حاوی اسم خاص اگر به لحاظ دستوری درست ساخته شده باشد، همواره معنایی دارد؛ اما نمی‌توان گفت برای این معنا مدلول مطابقی وجود دارد. فرگه به «کندترین سلسلهٔ متقارب» مثال می‌زند که با وجود معنا داشتن به نظر مدلول ندارد؛ چراکه برای هر سلسلهٔ متقارب مفروضی، می‌توان سلسلهٔ متقارب کندتری یافت. در دریافت یک معنا نمی‌توان به یقین از وجود مدلول مطمئن شد (همان). تنها جملات دارای معنای متعین هستند؛ چراکه آنها تنها صورتی هستند که می‌توانند وضعی از امور یا یک تفکر کامل را بیان کنند. معنای کلمات مفرد باید بر حسب مشارکت آنها در ساختن جملات درست ارزیابی شود. از آنجاکه ممکن است همان واژگان به منزلهٔ اجزای سازندهٔ جملات کاملاً متفاوت به کار روند، به نظر می‌رسد این «اصل زمینه» حاکی از آن است که همهٔ اظهارات متعلق به زبان، توسط شبکه پیچیده‌ای از رشته‌های معنایی با هم مرتبط می‌شوند. به هر حال، چنین برداشت کل‌گرایانه‌ای از زبان تعیین‌پذیری معناشناختی جملات مفرد را به خطر می‌اندازد. از این رو فرگه در همان حال از «اصل ترکیب‌پذیری» دفاع می‌کند که بر طبق آن معنای یک اظهار پیچیده از معانی اجزای آن تشکیل می‌شود. و ینگنشتاین بعدها در رساله تراکتاتوس اظهار داشت که یک زبان به لحاظ منطقی شفاف که کارکرد منحصر به فرد بازنمایی امور واقع را انجام می‌دهد، باید در نتیجه گزاره‌های اتمی به لحاظ کارکردی صادق ساخته شود.

نتیجه‌ای که از تقدم جمله بر واژه (یا حکم بر مفهوم) به دست می‌آید، طرد دیدگاه سنتی است که نمادهای زبانی را اساساً نام‌های اشیا می‌داند. فرگه گزاره‌های ساده را بر مبنای الگوی توابع ریاضیاتی تحلیل می‌کند که می‌توانند با مقادیر متفاوت برآورده شوند. این مسئله او را قادر می‌سازد تأثیر متقابل دو عمل متفاوت را توضیح دهد: اسناد ویژگی‌ها از سویی، و ارجاع به

اشیایی که این ویژگی‌ها به آنها نسبت داده می‌شوند، از سوی دیگر. همان‌گونه که اسناد نباید با ارجاع یکی گرفته شود، محمول‌ها یا مفاهیم نیز نباید با نام‌ها یک‌سان‌سازی شوند.

«معنا» [Sinn] نباید با «مدلول» اشتباه گرفته شود، و نه محتوای گزاره‌ای با عمل ارجاع [Bezugnahme] به شیئی که درباره آن چیزی گفته شده است. تنها بر اساس این شرایط برای ما ایراد اظهارات متفاوت، و شاید متناقضی درباره یک شیء و مقایسه آنها با یکدیگر امکان دارد. اگر قادر به شناسایی این‌همانی یک شیء ذیل توصیفات متفاوت نبودیم، نه پیشرفت‌های شناختی وجود داشت و نه تجدیدنظر زبان‌ها و جهان‌هایی که به لحاظ معنایی آشکار می‌شوند (هابرماس، ۲۰۰۳، ص ۶۳).

شیء و مفهوم

فرگه می‌گوید «نخستین جایی که یک بیان علمی با مدلول صریحی آشکار می‌شود، جایی است که برای بیان یک قانون لازم است» (فرگه، ۱۹۶۰a، ص ۲۱). در مبحث تحلیل ریاضیات این امر به صورت تابع نمایان می‌شود. آنچه فرگه می‌خواهد در یک عبارت تابعی نشان دهد تمییز میان صورت و محتواست. با تجزیه و تحلیل ساختار و قالب یک عبارت به صورت آن می‌رسیم که یک تابع است. تابع عبارت ناقص و اشباع‌نشده‌ای است که به واسطه متغیر کامل می‌شود (فرگه، ۱۹۶۰a، ص ۲۴). فرگه ضمن بیان این تمییز به پرهیز از آن دسته نظریه‌پردازی‌های علمی هشدار می‌دهد که سرگرم بحث درباره علایم و صورت‌ها هستند، بی‌آنکه محتوایی داشته باشند و یا منظور از آنها محتوا داشتن باشد. با این حال در این نظریه‌ها خواصی به اشیا نسبت داده می‌شود که تنها در صورت وجود محتوا معقول هستند.

فرگه نخست به بررسی تابع در یک معادله ریاضی می‌پردازد. تابع صورت حکمی است که دامنه صدقی دارد؛ یعنی در ازای هر داده‌ای، نظیری در مجموعه متناظر با خود دارد. به طور مثال تابع $x^2+1=5$ به ازای ۲، T (درست) است و به ازای ۳، F (غلط) است. سپس فرگه گزاره‌های علمی را با معادله‌های ریاضی نظیرسازی می‌کند. به این طریق او دو جزء ابتدایی‌ترین

گزاره را از هم تفکیک می‌کند: جزء مفهومی که آن را همچون یک تابع می‌بیند که مشتمل بر جای خالی است؛ و شیء که هرچند به جهت بساطت تعریف‌پذیر نیست، لیکن به آن به منزلهٔ چیزی اشاره می‌کند که تابع نبوده، عبارت مربوط به آن دارای جای خالی نیست و عبارت تابعی توسط آن تکمیل می‌شود. بنابراین ترکیب اینها که یک گزاره را به دست می‌دهد، مشتمل بر جای خالی نیست (همان، ص ۳۲).

یک مفهوم یک عبارت تابعی را نشان می‌دهد که برای کامل شدن آن نیاز به شیء است. مفهوم خصلت محمولی دارد و نمی‌تواند جای اسم خاص قرار گیرد؛ همان‌گونه که اسم خاص نمی‌تواند به صورت محمول به کار رود. یک تابع می‌تواند عبارتی تک‌موضوعی و یا چندموضوعی باشد که برای آن حدی متصور نیست. در تابع‌های تک‌موضوعی از قرار گرفتن یک شیء تحت یک مفهوم سخن می‌رود. در این عبارات فعل «است» در جایی مانند «... پستاندار است» نقش فعل ربطی را دارد. در توابع چندموضوعی که به منظور بیان این‌همانی دو یا چند شیء ادا می‌شوند، فعل «است» نقش فعل اصلی را دارد و معنای این‌همانی را می‌رساند. در واقع این عبارات، با تسامخ عبارات تابعی خوانده می‌شوند؛ چراکه دو طرف نسبت قابل جابه‌جایی هستند، درحالی‌که در عبارت تابعی نمی‌توان جای محمول را با شیء تغییر داد. عبارتی که در آن نسبت چند شیء با یکدیگر سنجیده می‌شود نیز به تسامخ عبارت تابعی نامیده می‌شود؛ چراکه نسبت از مقولهٔ حمل نیست بلکه قرار دادن دو یا چند شیء در نسبت با یکدیگر است.

با این همه ساختار زبان طبیعی به آسانی با تمییزهای فرگه همراهی نمی‌کند، و در مواردی که موضوع سخن ما مفاهیم هستند نقش شیء به سادگی مشخص نمی‌شود. برای مثال وقتی گفته می‌شود «مفهوم اسب مفهوم است» به نظر می‌رسد آنچه در جایگاه شیء نشسته خود علامتی دال بر مفهوم است و نه آنچه اشاره به یک شیء دارد. فرگه نخست اشاره به تمییز این دو جایگاه بر حسب معیارهای زبانی می‌کند؛ به این بیان که در زبانی که با آن سخن می‌گوید، بر سر اسم خاص که دال بر شیء است حرف تعریف آورده می‌شود و بر سر مفهوم، حرف نکره. برخی موارد به ظاهر خلاف نیز به جهت وضوح نمی‌توانند به قاعدهٔ او آسیب چندانی وارد سازند؛ اما مسئله

به اینجا پایان نمی‌یابد و باید موارد اجتناب‌ناپذیری را همچون «مفهوم اسب یک مفهوم نیست» درحالی‌که مثلاً «شهر برلین یک شهر است»، از عدم ساخت درست زبان به‌شمار آورد (فرگه، ۱۹۶۰c، ص ۴۴-۴۶).

در راه‌حلی دیگر فرگه می‌گوید در جایی که به ظاهر یک مفهوم موضوع قضیه واقع شده و جای شیء را گرفته منظور آن چیزی است که این مفهوم بر آن دلالت می‌کند؛ و به طور مثال درباره «انسان حیوان است» می‌گوییم آنچه مفهوم انسان بر آن دلالت می‌کند حیوان است، و یا آنچه «... انسان است» بر آن دلالت می‌کند، حیوان است. با همین اسلوب است که فرگه می‌گوید اگرچه نسبت این‌همانی صرفاً بین اشیا برقرار می‌شود، می‌توان نسبت مشابهی میان مفاهیم فرض کرد. او این نسبت را نسبت سطح دوم می‌نامد تا از نسبت سطح اول که درباره اشیاست متمایز شود. آنچه در نسبت سطح دوم همچون «انسان = حیوان ناطق» بیان می‌شود، این است که مجموع مصادیق مفهوم انسان با مجموع مصادیق مفهوم حیوان ناطق برابرند (فرگه، ۱۹۹۷b، ص ۱۷۵-۱۷۷). فرگه این بیان خود را به‌منزله توافقی مهمی با منطق دانان مصداق‌گرا می‌داند؛ ایشان در ترجیح مصداق بر معنای مفهوم و توجه به مدلول و نه معنا به عنوان امری ضروری برای منطق بر حق‌اند. فرگه در ادامه منطق دانان معناگرا را به جهت توجه نکردن به ارزش صدق و کذب سرزنش می‌کند.

ایشان فراموش می‌کنند که سروکار منطق به انتاج اندیشه‌ها از اندیشه‌ها با قطع نظر از ارزش صدق و کذب نیست، بلکه باید از اندیشه‌ها به ارزش صدق و کذب - به‌طور کلی تر از معنا به مدلول - قدم نهاد (همان، ص ۱۷۸).

فرگه با بیان اینکه باید نام‌هایی را که دال بر چیزی نیستند کنار بگذاریم، پایبندی خود به نظریه‌اش را نشان می‌دهد. همچنین باید مفاهیمی را که مدلول ندارند کنار نهاد. این به معنای متناقض بودن آنها نیست؛ چراکه آنچه تهی است، حدودش مبهم است نه اینکه نادرست باشد. «باید درباره هر شیئی تعیین کرد که آیا تحت مفهومی قرار می‌گیرد یا نه» (همان).

اگرچه مدلول مفهوم یک مفهوم است، می‌توان درباره شیء یا اشیا یی که ذیل آن قرار

می‌گیرند پرسید و به طور غیرمستقیم به ارتباط مفهوم با شیء پی‌برد.

منطق باید نه تنها از اسامی خاص بلکه از مفهوم واژه‌ها نیز بخواهد که بدون هیچ تردیدی از واژه به معنا و از معنا به مدلول قدم نهد. در غیر این صورت هرگز مستحق سخن گفتن درباره مدلول نخواهیم بود. البته این امر برای هر علامت و ترکیبی از علائم با کارکردی مشابه اسامی خاص و مفهوم واژه‌ها محفوظ است (همان، ص ۱۸۰).

فرگه مفاهیم را به دو دسته تقسیم می‌کند: درجه اول و درجه دوم. مفاهیم درجه اول در رابطه با اشیایی هستند که تحت این مفاهیم قرار می‌گیرند. مفاهیم درجه دوم در رابطه با مفاهیم هستند و از خصوصیت آنها سخن می‌گویند. مفاهیم درجه دوم نمی‌توانند چیزی درباره اشیا بگویند. البته طرح این مسئله، تمایز شیء و مفهوم را زیر سؤال نمی‌برد؛ چراکه «کارکرد مفهوم اساساً محمولی است؛ حتی جایی که چیزی در موردش گفته می‌شود. در نتیجه در آنجا تنها می‌تواند با مفهوم دیگری، نه با یک شیء جایگزین شود. از این رو اظهاری که درباره مفهومی ادا می‌شود مناسب یک شیء نیست» (فرگه، ۱۹۶۰، ص ۵۰-۵۱). فرگه برای مفهوم درجه دوم به مفهوم «وجود» مثال می‌زند و می‌گوید: جمله «ژولیوس سزار وجود دارد»، نه درست و نه غلط است، بلکه بی‌معناست (همان). وقتی مفهوم وجود را درباره مفهومی به کار می‌بریم، می‌خواهیم بگوییم که این مفهوم دارای مصداق است و تهی نیست.

در تحلیل‌های فرگه سور جزء موضوع نیست، بلکه بخشی از عبارت تابعی است، و از آنجا که گزاره‌هایی مانند «هر انسانی حیوان است» به گزاره «اگر چیزی باشد که آن چیز انسان باشد آن چیز حیوان است» فروکاسته می‌شوند، همه گزاره‌های کلی به گزاره‌های شخصی بازگشت پذیرند. در نتیجه برخلاف تفکر رایج در طول تاریخ اندیشه، نه گزاره‌های کلی، بلکه گزاره‌های شخصی‌اند که در اولویت قرار می‌گیرند. این امر به نوبه خود مسیر ارتباط اندیشه با جهان خارج را بیشتر توضیح می‌دهد.

تحلیل شیء و مفهوم و یا تابع و متغیر امکان می‌دهد تا گزاره را در ارتباط با شیء ببینیم. شیء

که مدلول گزاره است، دامنه صدق و کذب گزاره را تعیین می‌کند. مثلاً تابع «... پستان‌دار است» در ازای «خفاش»، صادق است و در ازای «کبوتر»، کاذب.

صورت زبانی معادله‌ها یک گزاره است. یک گزاره دربردارنده... یک اندیشه به عنوان معنایش است. این اندیشه به‌طورکلی درست یا نادرست است؛ یعنی به‌طورکلی ارزش صدق و کذب دارد، که باید به عنوان مدلول جمله لحاظ شود (همان، ص ۳۱).

فرگه می‌پذیرد که در گزاره‌های به‌کاررفته در متون ادبی، در شعر و به‌طورکلی در علوم انسانی، اغلب آنچه در جای شیء قرار می‌گیرد، مدلول خارجی ندارد و ازاین‌رو به آنها صدق و کذبی تعلق نمی‌گیرد. هشدار او این است که باید مراقب بود در مباحث علمی، گزاره‌های علمی بدون مدلول نشوند تا دچار این گمان شویم که با اشیا سروکار داریم؛ حال آنکه بر حسب علایم خیالی محاسبه می‌کنیم.

فرگه معتقد است باید قوانینی وضع کرد که مشخص کنند اگر اجزای یک عبارت مابازای امری هستند، بر چه چیز دلالت دارند. اهمیتی ندارد اینها چه قوانینی باشد، اما ضروری است چنین کنیم تا عبارت « $a+b$ » وقتی علامتی از اشیا معین را در ازای متغیرهایش قرار می‌دهیم، همواره مدلولی داشته باشد. این امر مستلزم آن است که مفاهیم به نسبت هر متغیری ارزش صدق و کذب داشته باشند. باید درباره هر شیئی تعیین کرد که آیا ذیل این مفهوم قرار می‌گیرد یا نه.

به عبارت دیگر به نسبت مفاهیم شرط تحدید دقیق حدود را داریم؛ اگر این شرط برآورده نشود، ارائه قوانین منطقی درباره آنها ممتنع خواهد بود. ... ازاین‌رو شرط تحدید دقیق مفاهیم برای توابع به‌طورکلی این استلزام را همراه خود دارد که در ازای هر متغیری باید ارزشی باشد (همان، ص ۳۳).

صدق

مسئله صدق نزد فرگه به منزله یک منطق‌دان از جایگاهی ویژه برخوردار است. او می‌گوید اگرچه

هدف همه علوم دستیابی به صدق است، تشخیص قوانین صدق بر عهده منطق است. منظور از قوانین در اینجا نه آن چیزی است که باید به کار آید، بلکه آن چیزی است که وجود دارد؛ مانند قوانین طبیعت؛ اما تشبیه منطق به قوانین طبیعت برانگیزنده این گمان است که ویژگی‌های اندیشه همچون رخدادهای ذهنی نگریسته شوند. در واقع این همان چیزی است که فرگه در جای جای آثارش به پرهیز از آن هشدار می‌دهد. «قانون اندیشه به این معنا قانونی روان‌شناختی است» (فرگه، ۱۹۹۷a، ص ۳۲۵). قلمرو امور روان‌شناسی قلمرو تجربه درونی انتقال‌ناپذیر است، اما حوزه منطق، معانی عینی انتقال‌پذیر بین‌الذهانی است. «توضیح فرایند ذهنی که به صادق دانستن امری می‌انجامد، هرگز نمی‌تواند جای اثبات صدق آن را بگیرد» (همان، ص ۳۲۶).

اما صدق چیست؟ به نظر صدق واژه دال بر صفت است که ما را وادار به تبیین حدودش می‌کند. اغلب دیده می‌شود که صدق را به مطابقت تعریف می‌کنند. به طور مثال درباره مطابقت تصویری با مصوری صفت «صدق» اطلاق می‌شود؛ اما اگر پیش از آنکه بخواهیم تصویری را با مصوری بسنجیم ندانسته باشیم باید با کدام مصور سنجیده شود، عمل سنجش صورت نمی‌گیرد. در نتیجه گویی صدق پیش از سنجش وجود دارد. در ثانی تنها در جایی می‌توان مدعی مطابقت کامل شد که تفاوتی در میان نباشد؛ لیکن خود عمل تطبیق منادی تفاوت است. اگر بگوییم صدق مطابقت از جهت خاصی است چگونه؟ در این صورت این پرسش مطرح می‌شود که کدام جهت؟ و صحت این جهت، خود مستلزم پژوهشی است و پژوهش در آن مستلزم پژوهشی دیگر و این مسئله به تسلسل می‌انجامد. هر تعریفی درباره صدق این پرسش را طرح می‌کند که آیا این تعریف صادق است؟ و این امر ما را به یک دور پایبند می‌کند. در نهایت فرگه ما را به جایی می‌رساند که بگوید صدق بی‌بدیل و تعریف‌ناپذیر است (همان، ص ۳۲۷).

پس از این توضیحات فرگه «صدق» را به هنگام اسنادش به یک تصویر پدیده‌شناسی می‌کند: وقتی صدق را به تصویری نسبت می‌دهیم، به واقع منظورمان نسبت دادن خصیصه‌ای به این تصویر به نحو کاملاً مستقل از دیگر چیزها نیست. همواره در ذهن چیز کاملاً متفاوتی داریم و می‌خواهیم بگوییم که این تصویر از جهتی با این شیء مطابق است. «ایده من مطابق کلیسای

جامع کلن است» یک جمله است و مسئله صدق این جمله است. از این رو آنچه به طور نامناسب صدق تصاویر و ایده‌ها خوانده می‌شود به صدق جمله‌ها تقلیل می‌یابد؛ اما جمله چیست؟ جمله سلسله‌ای از اصوات دارای معنا (دلالت) است. وقتی جمله‌ای را «درست» می‌خوانیم مقصودمان معنای آن است. در نتیجه تنها چیزی که پرسش صدق را برمی‌انگیزد معنای جمله است که به آن اندیشه می‌گوییم (همان).

اندیشه به ادراک حسی در نمی‌آید و تنها در قالب جمله است که حس می‌شود. هر آنچه حواس بتوانند ادراک کنند خارج از قلمرو اشیایی است که مسئله صدق درباره آنها رح می‌شود. صدق کیفیتی نیست که پاسخ‌گوی گونه‌ای ویژه از ادراک حسی باشد. پس صدق از کیفیاتی که اشیا را به آنها متصف می‌سازیم متمایز است؛ اما مگر ما نمی‌بینیم که خورشید طلوع کرده و در نتیجه این مشاهده، طلوع خورشید را صادق می‌دانیم؟ در پاسخ باید گفت که طلوع خورشید شیئی نیست که پرتوهایش ساطع شده و به چشمان من می‌رسد؛ این شیء محسوس هم‌چون خود خورشید نیست. اینکه خورشید طلوع کرده، بر پایه ادراکات حسی دانسته می‌شود؛ اما صادق بودن، خصیصه محسوس و ادراک‌پذیر نیست. کهربایی بودن مانند صدق خصیصه‌ای حسی نیست؛ هرچند برای دانستن آن به ادراک حسی متوسل می‌شویم. دانستن صفت شیء با دانستن صدق آن هم‌زمان است.

فرگه با تبیین گزاره‌های پرسشی به تمییز محتوا از تصدیق می‌رسد؛ به این بیان که گزاره‌های پرسشی جمله‌های ناقصی هستند که با پاسخ «آری» یا «نه» کامل می‌شوند. «آری» همان تصدیق در جمله‌های خبری است. هر جمله خبری قابلیت تبدیل به یک جمله پرسشی را دارد. محتوا اندیشه است و یا دربردارنده اندیشه است. پس می‌توان اندیشه‌ای را بیان کرد، بی‌آنکه آن را تصدیق کرد. ما در نتیجه این تحلیل‌ها به تمایز اندیشه، تصدیق (حکم)، و اظهار می‌رسیم (همان، ص ۳۲۸-۳۲۹). روند کار بدین گونه است که نخست اندیشه‌ای دریافت می‌شود. سپس صدق این اندیشه در قالب یک پرسش تحقیق می‌شود و در صورت تصدیق آن، اندیشه به شکل جمله‌ای خبری اظهار می‌شود. هیئت جمله خبری بیانگر صدق است. با افزودن صفت صدق به جمله خبری،

چیزی بر محتوای آن افزوده نمی‌شود. در صورت تضعیف هیئت جمله خبری تصدیق از بین می‌رود. در مواردی که گوینده بدون جد سخن می‌گوید و در صحنه نمایش و شعرخوانی و مواردی از این قبیل تصدیق مطرح نیست (همان، ص ۳۲۹-۳۳۰).

جمله افزون بر تصدیق، می‌تواند حاوی اجزایی باشد که برانگیزنده احساسات و تخیل شنونده‌اند. فرگه می‌گوید در علوم دقیقه وجود این عناصر کمتر رخ می‌دهد.

هرچه دقت علمی یک بیان بیشتر باشد، ملیت نویسنده آن کمتر تشخیص‌پذیر بوده، ترجمه آن ساده‌تر است. از سوی دیگر، اجزای ترکیبی زبان که در اینجا قصد توجه دادن به آنها را دارم ترجمه شعر را بسیار سخت می‌کنند؛ در واقع ترجمه کامل را تقریباً همیشه ناممکن می‌سازند، به جهت اینکه زبان‌ها دقیقاً بیشتر در آن چیزی مختلف می‌شوند که عمدتاً ارزش شعری را می‌سازد (همان، ص ۳۳۱).

فرگه در آثار خود بارها توجهش را به پیچیدگی‌های زبان نشان می‌دهد. او به دل‌مشغولی‌های زیبایی‌شناسانه و مقاصد شخصی نهفته در کلام اشاره می‌کند. حتی توجه می‌دهد که اندیشه با نوشتار و ضبط کردن صدا نمی‌تواند قالب‌گیری شود و شرایط و فضای سخن استلزام‌های خاص به خود را دارد. محتوای یک جمله گاه افزون بر اندیشه است و گاه بالعکس. با تغییر موضع اجزای یک جمله، آن جمله اندیشه‌ای به مراتب متفاوت‌تر را بیان می‌دارد. یک عبارت به واسطه پیوندش با دیگر عبارات از آنچه به نحو مجزا بیان می‌کند چیز بیشتری را ارائه می‌دهد (فرگه، ۱۹۶۰ d، ص ۷۶). با این اوصاف او موضع خود را حفظ می‌کند و در جایی می‌نویسد:

به نظر امروزه این تمایل وجود دارد که درباره قلمرو گزاره اغراق شود اظهارهای زبانی متفاوت کاملاً معادل نیستند، و یک واژه هرگز نمی‌تواند دقیقاً به زبان دیگری ترجمه شود. ممکن است حتی پا فراتر نهاد، و گفت که واژه واحد حتی نزد کسانی که در یک زبان مشارکت می‌کنند هرگز به طریقی واحد برداشت نمی‌شود. در مورد میزان صدق این گزاره‌ها تحقیق نمی‌کنم؛ تنها تأکید می‌کنم با وجود این، اظهارهای متفاوت اغلب امر مشترکی را دربر دارند که من معنا، یا در ارتباط با جمله، اندیشه

می‌خوانم. به عبارت دیگر، نباید از شناسایی این امر بازمانیم که معنایی واحد، اندیشه‌ای واحد، ممکن است به نحو متفاوتی بیان شود؛ از این رو تفاوت نه به معنا، بلکه تنها به ادراک، سایه روشن، و یا رنگ‌آمیزی اندیشه مربوط است، و ربطی به منطق ندارد. ممکن است جمله‌ای به اندازه جمله دیگر و نه کمتر و نه بیشتر حاوی اطلاعات باشد؛ و انسان‌ها برای همه زبان‌های متنوع، دارای ذخیره مشترکی از اندیشه هستند. اگر هر انتقال دادن اظهاری ممنوع شود، با این عذر که محتوا را تغییر می‌دهد، منطق به سادگی زمین‌گیر می‌شود؛ چراکه وظیفه منطق به‌سختی می‌تواند بدون تلاش برای شناسایی اندیشه در صورت‌های متنوعش عمل کند. افزون بر اینکه تمام تعریف‌ها باید به‌عنوان غلط طرد شوند (فرگه، ۱۹۶۰، ص ۴۶).

خاتمه

به‌طورکلی بر این مطلب اذعان شده است که مفاهیم فرگه در خصوص «معنا»، «ارجاع» و «صدق» طیفی از بحث چند وجهی متداول درباره کارکرد بازنمایی زبان و ارتباط آن با جهان عینی را تعریف می‌کند. به‌هرروی همان‌گونه که می‌توان از ساختار به غایت مسئله‌ساز آموزه او درباره قلمرو مستقلی از «اندیشه‌ها» مشاهده کرد، فرگه قرار دادن زبان در ذهن انسان با مختصات امر واقع، اندیشه، و شکل‌گیری احکام را دشوار می‌یابد. در همان حال او تقدّم‌تقاعدکننده‌ای را به روان‌شناسی‌گرایی معاصر بسط می‌دهد. با این حال تا زمان چرخش ویتگنشتاین به سمت برداشتی استعلایی از زبان، تجسم نمادین «اندیشه‌های بیرون رانده شده از آگاهی» در رسانه زبان جدی گرفته نشد. مقولات فاهمه، که برای کانت ابژه‌های تجربه ممکن را می‌سازند، در اندیشه ویتگنشتاین با صورت منطقی گزاره ابتدایی جایگزین می‌شوند: «ارائه ماهیت یک گزاره به معنای ارائه ماهیت تمام توصیف، و از این رو ماهیت جهان است.» با این گام است که ویتگنشتاین بر چرخش زبانی صحنه می‌گذارد که با فرگه آغاز شده بود (هابرماس، ۲۰۰۳، ص ۶۴).

فرگه معنا را دیدگاه عینی و در دسترس همگان می‌دید. این دیدگاه اگرچه از موضعی که فاعل

شناسا اتخاذ می‌کند به دست می‌آید، مبتنی بر او نیست. هر فاعل شناسایی به‌رغم موضع ویژهٔ خویش به این دیدگاه عینی دسترسی دارد. دسترسی فاعل شناسا به معنا که وجودی عینی دارد به جهت ساختارشناختی او نیست. معنا جنبهٔ عینی از جهان خارجی است که فاعل شناسا آن را قصد می‌کند و فارغ از اینکه موجودی آن را دریابد یا نه، وجود بنفسه دارد. با تجمیع وجوه عینی جهان در زبان به مثابه معنا، پیکرهٔ زبان به‌سان گنجینه‌ای که نزد وجودهای انسانی به ارث گذاشته می‌شود، حاوی اشاراتی عینی دربارهٔ جهان خواهد بود. زبان می‌تواند در انتقال معنا نزد کاربران آن به‌درستی عمل کند و این امر مهم در صورتی تحقق‌پذیر است که کاربران زبان کاربرد درست آن را بیاموزند.

ممکن است کاربران زبان بنا بر پیشه و پیشینهٔ متفاوت خود هنگام استفاده از زبان تجربیات ذهنی متفاوتی داشته باشند؛ به جهت شرایط متفاوت و وجود اختلاف‌های فردی، تصورات متفاوتی را از شنیدن واژگان و جملات مختلف از ذهن بگذرانند. این امری طبیعی است و حذر از آن در بسیاری مواقع ناممکن؛ لیکن باید به خاطر سپرد که این تصورات دخیلی به زبان ندارند و تا جایی که نشان مورد قبولی از آنها نزد همگان در زبان وجود نداشته باشد نمی‌توانند مورد استناد قرار گیرند. شخصی که در کاربرد یک زبان مهارت کافی را کسب نکرده باشد، ممکن است در کاربرد خود تصورات خویش را دخیل سازد؛ اما او در این مسئله بر حق نیست و نمی‌تواند از دیگران انتظار مشایعت داشته باشد. کسی می‌تواند در استفادهٔ زبان موفق باشد که کاربرد صحیح آن را بدون داخل کردن تصورات شخصی‌اش آموخته باشد. فراوان دیده می‌شود کسانی که مهارت لازم در کاربرد زبان را ندارند، مدعی منظور خاصی از اظهار خود می‌شوند؛ درحالی‌که اگرچه ایشان استنادهای خاصی نیز می‌جویند، ادعایشان مورد قبول دیگران قرار نمی‌گیرد؛ چراکه بیان ایشان پاسخ‌گوی ادعایشان نیست. همین‌طور است وقتی که کسی مدعی برداشت‌های ویژهٔ خود از یک متن می‌شود. این برداشت‌ها صرفاً تا جایی که مورد قبول اهل آن زبان باشند می‌توانند مورد توجه و استناد قرار گیرند (برای مطالعهٔ بیشتر، ر.ک: هریش، ۱۹۶۷).

مجال تصورات گوناگون و خیال‌بافی‌های شاعرانه دربارهٔ همه چیز به‌ویژه واژگان همواره

گشوده است، اما حتی یک شاعر نیز تنها تا جایی در استفاده‌های تخیلی و نسبت‌های معنایی شاعرگون خویش به واژگان موجه است که بتواند ارتباطات معنایی درست را در ذهن مخاطب خویش به وجود آورد. داشتن تصورات متفاوت نمی‌تواند مانعی در دریافت معنای واحد و مشترک میان همگان شود. بنا بر استدلال فرگه، معنا نمی‌تواند همان تصور اشخاص باشد؛ چراکه در آن صورت ارتباط با دیگران ناممکن می‌شود. هر کس با توجه به ویژگی‌های فردی خویش تصویری ویژه خود دارد و هیچ دو نفری تصور واحد ندارند:

اگر دو شخص یک چیز را تصویر کنند، باز هم هر یک ایده خود را دارد. در واقع گاهی می‌توان تفاوت‌های ایده‌ها، یا حتی احساس‌های افراد متفاوت را احراز کرد؛ لیکن مقایسه دقیق آنها ناممکن است؛ چراکه نمی‌توانیم هر دو ایده را با هم در یک آگاهی داشته باشیم (فرگه، ۱۹۶۰d، ص ۶۰).

این در حالی است که برای مقایسه تصورات باید آنها را در حالت یکسانی از آگاهی متحد ساخت و اطمینان حاصل کرد که در اثنای انتقال تغییر نیافته باشند. مسئله برای اندیشه کاملاً متفاوت است، و آن اینکه افراد بسیاری می‌توانند اندیشه‌ای واحد را دریابند. در نتیجه اندیشه باید از تصویری متمایز شود که در عمل دریافت اندیشه همراه می‌شوند (فرگه، ۱۹۶۰b، ص ۷۹). اگر تصور همان معنای واژگان می‌بود، واژگان بر دو قسم می‌بودند: آنهایی که تصورات ذهنی متفاوتی را به ذهن می‌آوردند و آنهایی که تصورات یکسانی را به ذهن می‌آوردند. آنهایی را که تصور متفاوتی به ذهن می‌آوردند، نمی‌توان معادل یکدیگر قرار داد، به این دلیل ساده که معادل نیستند؛ اما آنهایی را که یک تصور را به ذهن می‌آوردند باز نمی‌توان در تعریف معادل یکدیگر قرار داد؛ چراکه این کار دوری و بی‌فایده است. از آنجاکه پیش‌تر بر معادل بودن آنها واقفیم، برای ما شناسایی جدید به همراه نمی‌آوردند.

نظریه فرگه درباره معنا و عینیت آن به روشنی بیان می‌دارد که معنا دارای خاص ذهن مؤلف نیست که دیگران را راهی برای دسترسی به آن نباشد. معنا در زبان ماهیت خود را (اگرچه از زاویه دید سوژه) مدیون مدلول خارجی است و با دارا بودن وجه بین‌الذهانی اجازه انتقال به

فرگه و مسئلهٔ عینیت: نقدی بر عنان‌گسیختگی معنا □ ۱۴۳

دیگری را می‌یابد. اگرچه هر واژه و عبارتی در زمینهٔ متن خود می‌تواند مناسباتی ویژه داشته باشد، این مناسبات نمی‌توانند معنای اصلی را تغییر دهند؛ همان‌گونه که زمینهٔ تیره و روشن، بر تیره و روشن بودن شیء قرمزی که روی آن قرار گرفته تأثیر می‌گذارد، لیکن قرمز بودن شیء را تغییر نمی‌دهد. با این وصف هیچ مؤلفی را نمی‌رسد که مدعی معنایی خاص برای لفظی شود که هیچ تبادر بین‌الذهانی بر آن مترتب نیست. چنین نیست که هر کس را یارای به کار بردن هر لفظی برای هر معنای خودخواسته باشد.



منابع

- حجتی، سیدمحمدعلی، ۱۳۸۴، «انگیزه فرگه از مطرح کردن معنا چیست؟»، در: *متافیزیک و علم یادنامه دکتر یوسف علی آبادی*، تهران، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران.
- موحد، ضیاء، ۱۳۸۲، *از ارسطو تا گودل*، تهران، هرمس.
- Dummett, Michael, 1973, *Frege Philosophy of Language*, New York, Harper & Row Publishers.
- Frege, G., 1960a, *Function and Concept*, tr. P. T. Geach, Oxford, Blackwell.
- _____, 1960b, "Illustrative Extracts From Frege's Review of Husserl's *Philosophie der Arithmetik*," tr. P. T. Geach, Oxford, Blackwell.
- _____, 1960c, *On Concept and Object*, tr. P. T. Geach, Oxford, Blackwell.
- _____, 1960d, *On Sense and Reference*, tr. Max Black, Oxford, Blackwell.
- _____, 1960e, *Foundations of Arithmetic*, tr. by J. L. Austin, Harper and Brothers, New York.
- _____, 1997a, *Thought*, tr. Peter Geach and R. H. Stoothoff, Oxford, Blackwell.
- _____, 1997b, *Comments On Sense and Reference*, tr. Peter Long and Roger White, Edited by Michael Beaney, Oxford, Blackwell.
- Habermas, Jurgen, 2003, "Hermeneutic and Analytic Philosophy: Two Complementary Versions of the Linguistic Turn", *Truth and Justification*, edited and with translations by Barbara Fultner, The MIT Press.
- Hirsch, E. D., 1960, "Objective Interpretation", *Modern Language Association*, PMLA, v. 75, n. 4, p. 463-479.
- _____, 1967, *Validity in Interpretation*, New Haven, Yale university Press.
- Kant, Immanuel, 1998, *Critique of Pure Reason*, tr. By Paul Guyer & Allen W. Wood, Cambridge University Press.